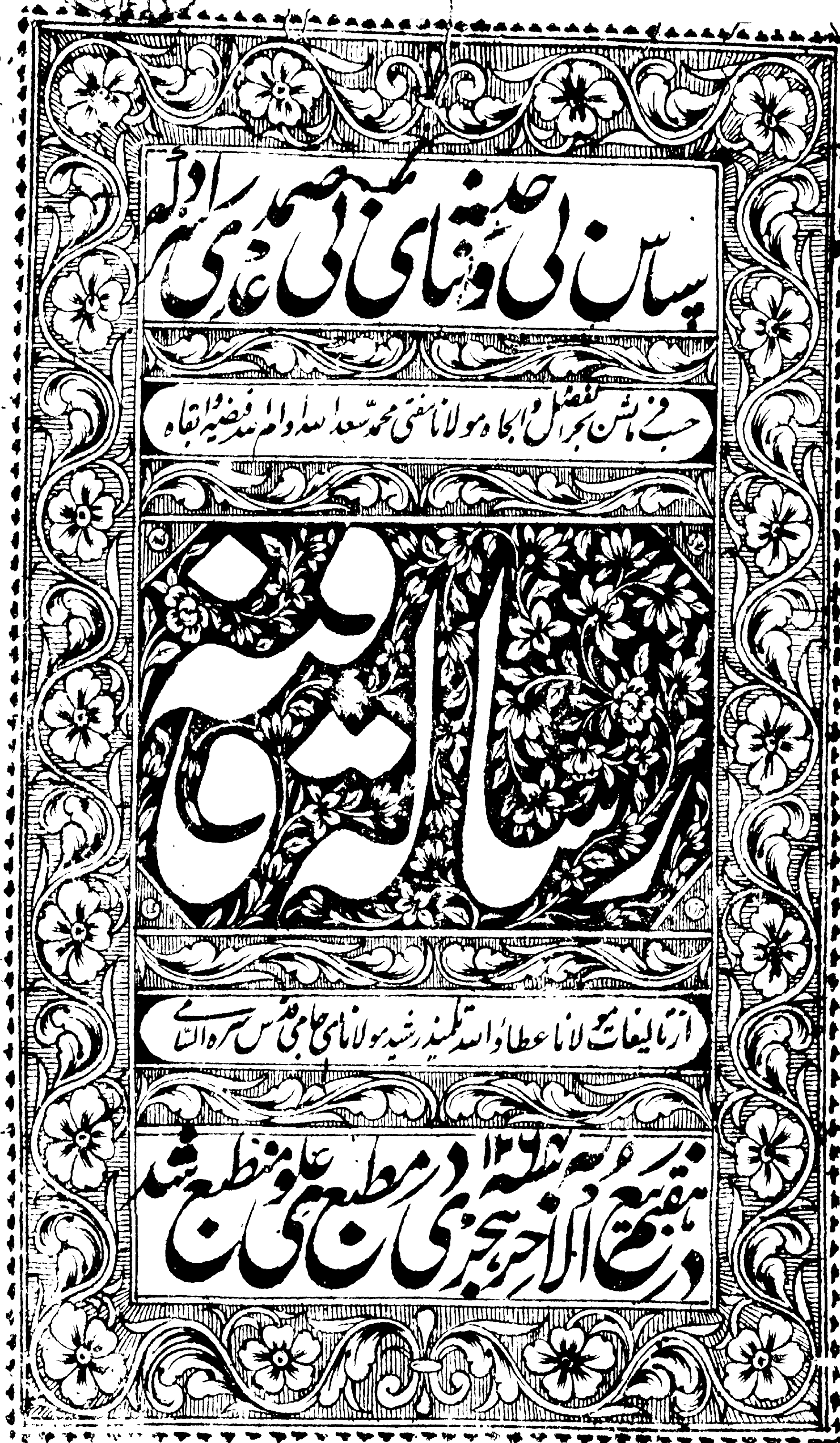


سپاس بی حد وثنای بی عد مر احد صمد را

حسب فرمایش بحر الفضل والجاه مولانا مفتی محمد سعد الله دام فضله وبقاه

رسالهٔ قافیه

از تالیفات مولانا عطاء الله تلمیذ رشید مولانا جامی قدس سره السامی

در ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۶۸ هجری در مطبع علوی منطبع شد

در این خطبه بطریق براعت استهلال تمام اسامی حروف قافیه بترتیب مذکور شده ۱۲ منه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بقیاس صانعی را سزد که تاسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسله موجودات بید حیله وشریکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایت ست عارفان از قید هستی خلاص فرمود ورد نامعدود بر قافیه بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیله وصل نعم نعیم و خروج از مهلکه الم جحیم ست و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب واتباع او که بمتابعت ایشان نفس نایره کشش ردیف طیعان ست اما بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که آن کتاب هم این فقیر حقیر علاء الدین محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده باشاره بندگان عالی حضرت والی نصرت رکن السلطنه عمدة الملک عضد الدوله الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه

فی مدحه

حامی دین نبی میر علی شیر ست کاو ❊ در فضائل شد مثل اندر خصائل بیمثال
وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ❊ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال
تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک ❊ بادیارب آفتاب دولت او بی زوال ❊ ❊

ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام ❊ و مد عمره و عزه الی یوم القیام ❊ و
این رساله مشتملست بر نه حرف بعدد حروف قافیه حرف اول در تعریف قافیه حرف

حرف دوم در تعداد حروف قافیه وبیان حرف روی وحروفیکه پیش از رویست
حرف سوم در بیان حروفی که بعد از رویست **حرف چهارم** در بیان حرکات
قافیه **حرف پنجم** در بیان انواع روی واوصاف این انواع والقاب قافیه باعتبار این
اوصاف **حرف ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع **حرف هفتم** در بیان
عیوب ملقبه قافیه **حرف هشتم** در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه **حرف نهم** در تحقیق
حاجب وردیف **حرف اول در تعریف قافیه** بدانکه قافیه عبارتست از مجموع
آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها
که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه آن
مجموع از حروف وحرکاتی باشند که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بعض تمام کلمه آخر
را قافیه گفته اند وبعض دیگر مجرد حرف روی را وآنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند
بطریق مجازست بنا بر قول جمهور ومیباید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شوند
در آخر مصرعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات ومطلعها را و ذکر این
قید یا بیتها بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها را و باقی ابیات غزل وقصیده را و
ذکر این قید یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد ازو تنها ردیف
مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد **رباعی** ای دوست که دل زبند برداشته
نیکوست که دل زبند برداشته ÷ دشمن چو شنید این بخندد زنشاط ÷ در دوست که دل زبند
برداشته وشرط مذکور بجهت احترازست از حروف وحرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم
شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال وفتحه ما قبلش درین رباعی بند
رباعی یارب گنهم اگر ز سر تا قدم ست ÷ دائم دل من از آن ندیم ندم ست ÷ نومید

نیم که بادم و وزرت ؛ عصیان من و هزار چون من عدم ست ؛ وقافیه در لغت از پی رونده است و چون مشهور آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر انها واقع میشود گویا از پی انها میرود پس از این جهت قافیه نام کردند **حرف دوم**

در تعداد حروف قافیه و بیان حروف روی و غیر و فیکه پیش از وست بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهور نه است چنانچه گفته اند

قافیه در اصل یکحرفست هشت آن را تبع ؛ چار پیش و چار پس این نقطه انها دائره ؛ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انگه روی بعد از آن وصل و خروج ست و مزید و نائره ؛ و حرف مقدم بر روی آنست که در بیت پیش از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه نداشته و گفته حروف قافیه در فارسی پنج ست آر دقبت ردف قید ؛ متغیر دهم روی ؛ مضاعف و وصل و خروج

روی عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شده یا انچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا انچه شاعر بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال در قافیه این بیت بنده

چه سودای همنشینان هردم از زاری و فریادم ؛ چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم ؛ و مراد بانچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفیست اندکه مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و اگر مثل این حروف را روی سازند در چند بیت و آن بیتها را قریب یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده درین دو سه بیت

کسی چه داند کاین کوزپشت مینا رنگ ؛ چگونه مولع آزار مردم داناست ؛ نه هیچ عقل بر اشکال دوار او واقف ؛ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ؛ هزار رشته از درستی انی مبنی ؛ از ظهور ضعفش آثار کژروی پیداست ؛ اما مع ذلک اولی انست

که بیاده از یکبار بر روی نسازند و اگر بسازند زشت یکدیگر نیارند مراد بانچه شاعر بتکلف بجز کلمه آن بیارد در هر بیت از وسط کلمه که شاعر آن را بتکلف حرف آخرین سازد یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر آن را بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت ع دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم جراحتهای هجر از بوصل خویش کن مرهم اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصرع دوم این بیت بنده ع با رقیبان نیست پیوسته و میرم زغم سر و دم زین بیش هم تا کی چشم را بر هم نهم و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیب فاحش است مگر آنکه در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی واجب است یعنی میباید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغیر نیابد و صاحب معیار الاشعار روی را بر دو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که سابق بیان کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد ان شا الله تعالی و گفته اند که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گویا بدین حرف ابیات ۲ بر هم بسته میشود پس اورا بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانچه بر هم تابنده رسیمان مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند این حرف نیز ابیات شعر را با یکدیگر جمع میکند پس اورا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده اند تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه درین بیت بنده ع ندارم دور از آن خورشید خاور بجز خیل خیالش یار و یاور

واگر شعرا از رعایت تکرار او در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل دال را
با اصل قافیه میسازند و تاسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حرف است و هر حرف که پیش ازوست از جملهٔ حروف قافیه نیست او را تاسیس
نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آنرا موسسه میگویند وجه ظاهر است
دخیل عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو
در لفظ خاور و یا در دریت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار بخصوصه در قوافی لازم
نیست و مثل حامل را با واصل قافیه میسازند چنانکه در قصیدهٔ سلمان سقی الله
لیلا کصدغ الکواعب ٭ شب عنبرین خال مشکین ذوائب ٭ اما اگر رعایت کنند مستحسن
است و دخیل در لغت بمیانه درآینده است و این حرف را بدان جهت دخیل نام
کرده اند که میانهٔ تاسیس و روی آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طائفه که رعایت
تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار دخیل را واجب
نمیدارند دخیل را حائل نام نهاده اند بجهت آنکه حائل است میان دو حرف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف** بر قول
مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ماقبل مفتوح و مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور
که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بندهٔ خسرو فرمان ده کشورستان
شاه اکرم الشیخ بدیع الزمان سنگ از نالهای زار دل پر خون کنم ٭ درد دل آن شوخ
نامهرم آیا چون کنم ٭ چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون ٭ بهر پابوسش همین از
زمین آید برون ٭ نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشند مثل یافت تافت و دست پوست و ریخت گریخت

دوم آنکه حرف ساکن بواسطه شده باشد الف واو و یای ساکن اند که ردف اصلی
کلیه از آن ساکن را ردف زائد و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلقا واجب است و
بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف میگویند بسکون را و فتح دال مخفف پس
اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یای مذکورست آنرا مردف بردف مفرد
میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتملست بر ردف اصلی و ردف زائد آنرا مردف بردف
مرکب گویند و حرف ردف زائد بحکم استقرا ششست چنانکه گفته اند ع ردف زائد شش
بود ای ذو فنون خا و را و سین و شین و فا و نون ❊ و این حروف مجتمعند درین ترکیب
که شرف سخن مانند تاخت و سوخت و گریخت و فارس مورد و کاست و دوست و گریست
و داشت و گوشت و یافت و کوفت و فریفت و راند و ماند ❊ و بدانکه هر یکی از واو و یا ردف
معروف و مجهول میباشد معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را اشباع
کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مثل زود و بید یا تنها
جمع میان یای معروف و مجهول روا نیست مانند شیر و شیر بجهت آنکه یای مجهول بدان
ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یای مجهول را با کلمات عربی
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانچه حکیم انوری گفته ع
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد ❊ نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد ❊ اما جمع میان
واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر سوای متقدمین جایز داشته اند اما حضرت استاذ
مخدومی خجسته فرجامی مد الله ظلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که احوط
آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان واو
مجهول و معروف واقع شده و ع من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را

کیست در شهر انکه خواهان نیست روی خوب را   الما لبا از برای آن تو [illegible]

کین لفظ معلق نیست اما آنکه در سلسلة الذهب در این بیت ع [illegible]

در [illegible] زا سبب آن عنگشته پالیز * جمع کرده الله میان پای معر [illegible] و مجهول

با آنکه خود بر کمال اسمعیل اعتراض فرموده اند که او جمع کرده در این بیت ع با دل گفتم

تو باری ای دل نیکی * کز من دوری بیا زمن نزدیکی * وجه آن پیش بنده و نظایر است

و برانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه

در نجوان و بران که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد اما

اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار

ردف زائد را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم

مجموع را روی مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر

باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر روی است چه او اصل است نسبت به باقی حروف

قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ اما بملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه

ردف نام کردند **قید** حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه

چنانکه در این بیت بنده ع میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد * زاد ره خونابه

دل یار و همدم آه سرد * و گفته اند که این حرف در فارسی پیش از ده نیافته اند و در لفظ

عربی بسیار چنانکه گفته اند ع بود ده بلفظ عجم حرف قید * بلفظ عرب گرچه باشد کثیر

بود با و خا و را و زا سین و شین * دگر غین و فا و نون و ها یاد گیر * و امثله همه بترتیب در این

بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع است ع ابر و تخت و درد و بزم و مست و گشت و

نغز و گفت و بند و کلهش خوش است * اما ایشان از مثل نیک و نوش غافل شده اند و

[illegible] حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه عربی [illegible] است و
اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و آن هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گوید مصرع چه
شام و چه بر و چه بحر؛ همه روستائید و ما شیراز شهر؛ و چنانچه فردوسی گوید ع بنام خداوند
تنزیل و وحی؛ خداوند امر و خداوند نهی؛ و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته
و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت دانسته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد بی واسطه
خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند است و چون تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار
آن در قوافی لازمست مگر بوقت ضرورت پس گویا بند بیت قافیه را ابس و را بسبیل تشبیه
قید نام کرده اند **حرف سوم** در بیان حروفیکه بعد از رویست و آن چهار است وصل و
خروج و مزید و نایره **وصل** عبارتست از هر حرفی که بروی پیوند خواه مشهور الترکیب
باشد مانند میم درین بیت بنده ع رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم؛ طاقتم
طاق شد از خلق چه پنهان دارم؛ و خواه مشهور الترکیب نباشد مانند یا درین بیت بنده
ع اگر آرم بکف جامی ز دو رخ چون لاله؛ بود با خون دل در دی جگر پر کاله؛
و حرف وصل بحکم استقراء ده است ع ده بود وصل یاد گیر آن را؛ الف و دال و کاف
و ها با یا؛ حرف جمع و اضافت و مصدر؛ حرف تصغیر در انظار است دگر؛ و بیان این حروف
و امثله اینها در مستزاد مقطع کتاب تکمیل الصناعه ذکر کرده شده و درین رساله به یک
بمثالی اکتفا کرده شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکورست **فقره** کیقباد عیاری
کرده شبی خوبان بیتیم آورد دن سراچه خلوتست؛ و رعایت تکرار وصل واجبست
و نیز باید دانست که معنی پیوستن حرفی بروی آنست که آن حرف با مابعد خود کلمه علحده نباشد

۹

یا بمنزلهٔ آن و اگر کلمهٔ علیحده باشد یا بمنزلهٔ آن ردیف خواهد بود از آن حروف و مثال تقید و ...
چنانکه درین بیت بنده ع هر چند فقیر و بینوا است ه در پیش غنی ز غنا ... و هم
صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود
اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که
سیم و شین ردیف باشند چنانکه درین بیت مشهور ع آنکه در مردمک دیده وطن ساخت حکمش
قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش ه و این خلاف متعارف شعر است آری وقتی که
کلمهٔ علیحده باشد یا بمنزلهٔ آن ردیف میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن است
و چون این حرف بر روی پیوسته است او را وصل نام کرده اند **خروج** حرفیست که
بوصل پیوندد مانند سیم درین بیت بنده ع چون گشته آن دو لعل یار یم ه ما دست
ز خون بها نداریم ه و رعایت تکرار خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار
گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز هم گفته که اولی آنکه هر چه بعد از
روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است و مشهور
آنست که هر چه بعد از روی مذکور شود ما دام که کلمهٔ علیحده نباشد یا چیزی که بمنزلهٔ اوست ردیف
نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست و شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن خروج
خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز توان کرد و بیرون تواند گذشت و میتوان گفت
که چون این حرکت در قوافی اشعار اکثر آنست که در کناره واقع میشود پس گویا از میان حروف
بیرون آمده و کناره گرفته پس میشاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند **مزید**
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی بنده ع این دل که بزلف دلبری بستیمش

١١

[illegible] ... بنشستیم نگر :: القصه زبس پای او افگندیم ٭ چون نخیشه بدهم خوش بنشستیمش :: ورعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام نهاده و مزید در لغت [illegible] کرده شده است واین حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که از دن کرده شده و بر خروج که نهایت حرکت قافیه فصحای عرب ست **نایره** عبارت ست از هر حرف که بعد مزید بیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنده ٭ دل که بدست تو بیگر بازده ای جان که نبردستمش :: و خواه بیشتر باشد مانند میم و شین درین بیت بنده ٭ این دل که بدست تو سپردستیمش :: ای جان بده اکنون که نبردستیمش :: و رعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجبست و نایره را نایز نیز گویند و نایره در لغت رسنده است و چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف قافیه رسیده است و کناره گرفته

حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش ست ٭ رس و اشباع و حذو و ای نیک رای :: باز توجیه است و مجری و نفاذ :: و حروف اوایل این حرکات :: ترتیب جمع درین ترکیب است **رس** حرکت ماقبل تاسیس ست و آن جز فتحه نمی باشد چنانچه درین رباعی بنده ٭ دایم دل من هست بدوست مایل :: هرگز نشود مهر تو از دل زایل :: خورشید رخ تو خوبتر می بینم :: حالا که شدست خط [illegible] حایل :: چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضروره رس نیز تکرار یابد و انکس که تاسیس را از حروف قافیه نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت ست او را رس نام کرده اند **اشباع** مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکات یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد [illegible] در داور و یاور و گاهی ضمه میباشد چنانچه در تجاهل

اتس اهل و اولی آنست که تخفیف کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت ... در قوافی مشتمله بر حرف وصل مانند زالی و مالی و وجه این بعد ازین در تحقیق ... خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیست بر حرف وصل جایزست اما در قوافی که مشتملند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در این دو بیت کرده

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ؛ تو نیز با گدای محلت برابری
مردی کمان سبک به پنجه است و زور کتف ؛ با نفس اگر برآیی دانم که شاطری

باور پیش این فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست و چون دخیل از حیثیت قرب روی با ردف و قید برابرست و بودن ایشان در جای خود لازمست یعنی تغییر ایشان جایز نیست و بودن دخیل در جای خود لازم نیست و تغییر آن جایزست پس گویا حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود باشد و اگر میخواهد برود پس این حرکت را برین جهت اشباع نام کرده اند حذو و حرکت ما قبل ردف و قیدست مانند حرکت ما قبل الف درین بیت بنده

چشمها سازم روان از چشمها در هر بهار ؛ تا غزالم بر کناره چشمه گیرد قرار
و مانند حرکت ما قبل با درین

با غنچه گر ز رشک نصیبیست ما مهر ؛ نیلوفر شد رخ بتان گلچهر
هر چرخ میند اگر کوکب ها بنج پاره چندیست درین طاس سپهر

و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر وقتیکه روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و این هنگام نزدیک مشهور شعرا اختلاف حذو وی که حرکت ما قبل قیدست جایزست چنانکه کمال اسمعیل گفته

گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ؛ از درد دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم ؛ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود

و می باید دانست که این اختلاف

نیز [illegible] اطلاقه جائز نیست بلک وقتی جائزست که منجر نشود به تبدیل قید بردف
چه اگر [illegible] منجر شود [illegible] جائز نیست مثالش ع دلا گر پیر خواهی رو بدیری [illegible] د
جز [illegible] در [illegible] و حکم اختلاف حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف مذکور
شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با
چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم
اورا نیز حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس
بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند **توجیه** عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتحه ماقبل نون درین بیت بنده ع چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جا در تن ؛ که آن ناوک
[illegible] مغز شد در استخوان من ؛ و ظاهرست که این تعریف صادق می آید بر کسره یا در
مثل زائل و مائل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهورست بر وی صادقست پس یکی ازین
دو تعریف یا هر دو قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه مائلی و زائلی چنانکه در ساقیش و باقیش و اسکون
یا توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
نباشد مانند ضمه ماقبل لام گل و مل و کسره ماقبل یاد در ساقی و باقی و فتحه ماقبل الف در
دعاش و ثناش هر دو تعریف صحیح میشود و موید این تخصیص آنست که در کتاب [illegible]
المعجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست و اختلاف آن
بهیچ وجه سائغ نیست و حضرت استاذی مخدومی مدظله العالی فرموده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که [illegible] متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه

۱۳

انوری در قصیده که مطلعش اینست ؏ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ؛ سامری و عنصری را قافیه ساخته و ازین جهت این

سخن اشتباهی می آید چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی

متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و انوری این اشتباه

آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدائق العجم شمس قیس صریحاً گفته است که هرگاه روی متحرک

شود آنحرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود شاید

که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتیکه روی متحرک شود حرکت ماقبل روی نشاید

که مختلف گردد و این سخن باتفاق صحیح است و توجیه در لغت روی فراگردانیدنست و

چون اینحرکت روی ساکن را فرا اسپرد اند بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن میسازد ازین جهت

نام نهاده اند **مجری** حرکت روی است مانند کسره تا درین بیت بندره ؏ من ای ابدراز آن

در رزم طریق می پرستی را بکه سوز د آتش مستی خس و خاشاک هستی را ؛ و رعایت تکرار

آن در قوافی واجبست و مجری در لغت محل رفتن است و اینحرکت مشابه مجریست بجهت

آنکه صوت تا برو نمیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند

نفاذ حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت بندره ؏ ای دهر هیم آنکه رغم دارایم

رحم آورده ای به بیکسی و ناتوانیم ؛ و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکت میم

و شین درین بیت شمس قیس ؏ تا کی بخون دیده و دل پروریشان ؛ از ره برون و نزد

و بره آوریشان ؛ و اگر نائره متحرک شود و این کمست حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند

حرکت میم در سپردستیمش و نپردستیمش در بیت مذکور و رعایت تکرار نفاذ مطلقاً در قوافی

واجبست و نفاذ در لغت روان گشتن فرمان است و چون حرکت اینحروف بسبب آن

... ساکنی که بعد از انها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا این حرکت سبب نفاذ حکم ... است پس بدین سبب او را انفاذ نام کرده اند

حرف پنجم در بیان انواع روی و ... اوصاف این انواع والقاب قافیه باعتبار آن ... انواع

روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن است بما قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید وابستگی بما قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند مثلا روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند و در کلمه جان مقید بردف مفرد و در کلمه گداخت مقید بردف مرکب و در کلمه صبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد و ... مطلق بردف ... وخروج وعلی هذا القیاس

اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی

انچه در کتب مسطور است بسیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و مل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو

لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار روی تام ...
مطلق ست آن القاب را که بسبب تاسیس تنها یا تاسیس و دخیل متحقق نشود تعرض
نکرده ... جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش
جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدم‌اند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار
پنجم مقید بردف مرکب مانند سخت و گرسخت ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و
بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق ست اول مطلق مجرد مانند شی و نی
دوم مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مائلی و
سائلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند یافتم
و شتافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و گشتی هفتم مطلق بخروج مانند نجم ...
هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدش و بریدش نهم مطلق بخروج و مزید و نائره
مانند اورمشان و برورمشان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند بالعبتش و تالعبتش یازدهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند بالعبتش و تالعبتش دوازدهم مطلق بتاسیس و خروج و
ومزید و نائره مانند بالعبتیمش و تالعبتیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را
اطلاق بحروف ... روی سه لقب ست و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف
مرکب را سه لقب و مطلق بحروف قید را سه لقب پس مجموع القابی که باعتبار اوصاف
روی مطلقست بیست و چهار باشند و چون این القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف
روی مقیدست جمع کنند مجموع القاب سی میشوند و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق نمیشود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می‌ماند چنانچه در کتب
مسطورست و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته‌اند و بعضی دیگر اصناف

حرف ششم در بیان انواع اصناف قوافی گفته اند والامشاقة فی الاصطلاح

قافیه باعتبار تقطیع وزن پنج است **متـرادف** بود دانکه متواتر دیگر متدارک دیگر متراکب

متکاوس بشمرد و بعضی این الفاظ را القاب قافیه گفته اند و بعضی دیگر حدود قافیه **مترادف**

آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه درین معماکه بنده

باسم شهاب گفته **بیت** هست بیش هابت آبحیات ای دلنوازنده اند همچون حباب

از دی بروان چنانکه باشد مترادف در لغت پیاپی شدن است و چون درین نوع قافیه

دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن **متواتر**

آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است

یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقرر [illegible]

گفته **بیت** گر دل خواهی نقدی یا راه دانی داری چار راه و چنانکه درین بیت که

بنده بجهت صنعت قلب مستوی گفته **بیت** تنگ دهنا غمی نداری بر و یراد نی معانه در

تواتر در لغت پیاپی شدن است بر وجهیکه در میانه اندک فتوری باشد و چون ایجاد دو ساکن

پیاپی شده بودند بر وجهیکه در میانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام

کردند باعتبار آن دو ساکن **متدارک** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی

که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است دو متحرک واسطه باشد چنانچه درین

معماکه بنده باسم یوسف گفته **بیت** شمع جانم سوخت در فانوس تن : شد از این صورت

پریشان حال من و تدارک در لغت در یکدیگر رسیدن است و چون ایجاد دو حرف متحرک در

یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک **متراکب**

آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنیکه در آخر اوست تا اول ساکنیکه پیش ازین ساکن

سه متحرک واسطه باشند چنانکه درین معما که بنده باسم بها گفته **بیت** ای عطای دین رفت ز ما سوی عدم ؛ در دل ما چو رقم بست سر زلف صنم ؛ و تراکب در لغت بر هم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا بر هم نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن سه حرف متحرک **متکاوس** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین باشد چهار متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین ننهاده اند مگر کسیکه بتکلف گفته باشد چنانکه درین بیت که در کتاب حدائق المعجم آورده **بیت** گر با من غمزده دلم نخوردی ؛ زین بهتر که بجان من نکردی ؛ و درین بیت که در معیار الاشعار آورده **بیت** صنم من ز بر من برروی ؛ دلک من ببری بنشوی ؛ و آنچه حضرت استادی مخدومی مد ظله العالی فرموده اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که گفته اند القلیل کالمعدوم و تکاوس نیز در لغت بر هم نشستن است اما انبوهی اینجا بیش از آنست که در تراکب میباشد و وجه تسمیه ظاهر است **حرف هفتم** در عیوب ملقبه قافیه **بیت** نزد عجم عیب چهار است و اما سناد است و اقوا و اکفا و ایطا **سناد** اختلاف ردف است مانند واو در دود و یای در دید و سناد در لغت بمعنی با کسی یار بودن است و چون دو قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشند در آن شعر اتحاد قافیه نباشد تا گویی این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر نیند پس اختلافی را که موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف نیز آمده و وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است **اقوا** تبدیل توجیه و حذو است غیر حذو دیگر که حرکت ماقبل قید است در قافیه مطلقه چه تغیر این حذو مانند آهسته و بسته نزدیک اکثر شعرا جایز است



ست‌ها چنانکه سابقا مذکور شد و بباید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ماقبل ردف است
بر دو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه حذو باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و در
این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در
دیگری نباشد مانند دور و در و بدانکه چنانچه تغییر حذو باشباع و غیر اشباع میباشد و
این سبب اختلاف ردف است بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر و شیر
چنانکه مذکور شد همچنین تغیر توجیه باشباع و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردف است
بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و سیری و سیری و اقوا در لغت تمام شدن زاد است
و چون این عیب غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که آن قافیه صحیح است تمام شده
این عیب را اقوا نام کردند **اکفا** تبدیل رویست بحرفیکه در مخرج با آن نزدیک باشد
مانند صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میانه حرف عربی و عجمی یعنی جمع کردن
حرفیکه مخصوص زبان عجم است با حرفیکه نزدیک بوی بود در ادا که در زبان عرب نیز باشد
چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کژ با کز و سنگ با شنگ و
این عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با و نزدیک نباشد از
درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین است شعر نمی‌گویند و
اکفا در لغت رو برگردانیدنست از مقصود و چون این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر
روی خود را برمیگرداند از مقصود که اتحاد رویست پس او را بدین سبب اکفا نام کردند
ایطا تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمیگویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی باعثی نکنند و ایطا
بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند دانا و بینا

19

و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است و قبیح بسیار نشود و مع ذلک اولی آنست
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر ننهند و بعضی گفته‌اند که امر و نهی هست مانند
بیا و میا ازین قبیل داشته‌اند بعلت آنکه میم در پیشانی ترکیب هیچ معنی ندارد پس برا
درین کلمه ظاهر نباشد اما اگر از یکی نفی و از یکی اثباتست مانند رفت و نرفت باتفاق ازین
قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته‌اند که در مثل ترا و مرا و ورا ایطای
خفی است و بنای شعر خود برین قافیه نهاده‌اند چنانکه غالی وراق که یکی از شعرای معتبر
قدیمست گفته است همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست همه ملامت و دلخستگی و
عشق مراست همه مرا نشاط و نیست تا تو یار منی دلا نباز تو منی به از نشاط کراست و در
بنا این ظاهر است چه تا ازکلمه را درین الفاظ یک معنی ظاهر است و ایطای جلی آنست که
تکرار او ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کائنات و محبت و مودت و گفتن و شنیدن
و سرایه و غلامچه و برآرد و درآرد و درد مند و حاجتمند و نکوتر و بهتر و ستمگر و ستمگر و زرین و سیمین
و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلها و باغها و مردی و آسیبی و ایطای جلی
از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که آن
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد در
یک جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته‌اند که تکرار قافیه در
قطعها و غزلها تا هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت رواست اما متاخرین
مبالغه کرده‌اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیست بیت فاصله باشد و بالجمله میباید که ایطای
جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
و ایطا در لغت کسی را پایمال کردن است که پای بر چیزی نهد و چون این نوع قافیه بجهت عیب

عیب خوار و پامال بود این عیب را ایطا نام کردند **شایگان** پیش محققان عبارت
از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی چنانکه درین بیت نشاطی **بیت** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه
بریزش ؛ مستند بیا داد که بسیار شکستند ؛ و شمس قیس گفته که هر قافیه که روی او اصلی
نباشد آن را شایگان میگویند چون آن مکرر شود ایطا شود و گفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را
میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند
که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار
باشد چنانکه رشیدی گفته **بیت** ابیات بر صنائع دو شیر و منست ؛ بی شایگان ولیک
از گنج شایگان ؛ و بنا برین معنی مکرر را شایگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس
گفته که معنی شایگان کاریست که بحکم پادشاه کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گفته **بیت**
مغزهای در دستیش شایگان ؛ و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار بیکار ماند که بحکم پادشاه میکنند در آنکه بی اهتمام و بدرمی کنند **حرف هشتم** در بیان
عیوب غیر ملقبه قافیه و این بسیار است از جمله یکی آوردن قافیه معمول ست و قافیه معمول
آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع ست اول آنکه
تصرف ترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با آن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین
بیت **بیت** من از زمانه بوصل تو [illegible] شدم خرسند ؛ فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند ؛ و
این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنگی قافیه بیارند اندک عیبی دارد اما اگر مکرر آید خواه
بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطای جلی ست و مذکور شد که عیب کلی ست مگر وقتی که
در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف تحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند
و یک بخش او را از قبیل قافیه دارند و دیگری را از قبیل ردیف چنانچه درین رباعی بنده **رباعی**

هر چند زد هر نامرادی داریم ، لیکن بغم عشق تو شادی داریم ، این چو دو بیت هجر و شادی بیت خیال
شادی کن و غم مخور که بادی داریم ، و این امتزاج قافیه و ردیف نیز گویند و متقدمان شعرا این را از جمله عیوب
شمرده اند اما متاخران این را صنعتی شمرند و ظاهر آنست که دیگر تحریر بیت کلمه ایست از صیغه مستعمل آن تا
شایسته آن گردد که قافیه واقع شود لیکن اگر پرتو اشارتی ... بر شیوه لطافت مبدل
شود چنانکه سید عماد الدین نسیمی کرده در بیت دوم ازین دو بیت ؎ بر روی از عرقهای
پر از ریوه ، سر ما را مکن آخر شیخ کالیوه ، غلط کردم درین صورت که گفتم ، زنخدان نگار
خویش اسیوه ، دیگر اختلاف روی است در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه قناعی واقع شده
قطعه نقش بتان معنی پیداست از بیانم ، هر بیت من نگه کن ست در میان او ده
در دوده قلم ماند چون شمع زنده نامم ، بنگر که هست یحیی زنده میان دوده ، کوشیده
نیست که های روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی
ست و دیگر آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک
هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع یک طریق باشد چنانچه درین بیت واقع شده ؎ صلاح
کار کجا و من خراب کجا ، ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ، باء که روی است در مصرع
اول و در باقی ابیات غزل ساکن است و در مصرع دوم متحرک و ازین قبیل است عدم
رعایت تکرار باقی حرکات که تکرار آنها واجب است غیر آنچه مسمی با قواست و دیگر آنست
که قافیه شعری بتغییر گشته باشد بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب است حتوای سناد و اکفا اما اگر اشارتی بآن تغییر واقع شود عیب
نماند چنانچه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست ؎ نماز شام که از گردش قضا و قدر
ز بام چرخ در افتاد طشت زر و خاوری ، بعد از چند بیت گفته ؎ بنای قافیه را یک الف زیاده

مغرب

زیاده کنیم ؛ بشرط آنکه نگیرند خرده ارباب هنر ؛ سوال کردم از آن نور دیده ابراره که ای مراد
تو آورده کائنات اقرار ؛ بالجمله هر عیب که بدان اشارتی واقع شود تلافی آن عیب میشود

حرف نهم در تحقیق حاجب ، در ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشند
در لفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا جزئیکه در حکم آن مستقل باشد مثال آنکه
مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده **رباعی** هر چند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود رنجه دل از یار دمی ؛ زان رو که چو نیک نگری آن غمها ؛ از جانب اوست آنکه شد
از یار کمی ، و مثال آنکه در حکم آن مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده **بیت** زد
عشق تو آتشم در جان ؛ سوخت جانم بوصل کن درمان ؛ و اگر حاجب در میان قافیه
واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در مدح سلطان سنجر **بیت**
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله
سبک آری و گران داری لخت ؛ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ؛ و شعری که مشتمل است
بر حاجب آن را محجوب میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب
در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست پس او را
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند **ردیف** بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در لفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا تا در ابیات آنچه در حکم آن مستقل
باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی** یا رب تو غلام اسم ز
هر عصیان ده ؛ تشریف لباس رحمت غفران ده ؛ آنی که مراد تست مقصود دلم ؛ یعنی
که بمن هر چه تو خواهی آن ده ؛ و مثال آنکه در حکم آن مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این بیت
بنده **بیت** سوخت تنم ز غم کشت مرا هر شب آه ؛ آه که این خسته را حال شد خراب تباه ؛ شمس

قیس در تعریف ردیف گفته که میباید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این
بحث است بجهت اینکه خود در آخر این مبحث گفته که هیچ کلمه ردیف در موضع خود متمکن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری فرموده بیت
بران منال که توقیع تو بران نبود [illegible] رابطی بکند چیز برای [illegible]
شود از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف [illegible] عیبی دارد و این
منافی آن تعریف است [illegible] باشد مگر آنکه گوئیم [illegible] ردیف بی عیب است
نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار [illegible] ردیف تکرار الفاظ است و معنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلفه یا بعضی را معنی بود
و بعضی را نبود بسبب آنکه بعضی با انفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی ردیف بود
و هم گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر تمام مصراع [illegible] قافیه و ردیف
باشد ردیف بود چنانچه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف
قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هرچه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه
جمله را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند
و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعراست و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه مقفی میگویند و شعر
مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف میگویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی مردف
آنچه واجب است آنست که قافیه مختلف نشود و واجب است که ردیف نیز مختلف نشود اگرچه در اصل
ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اشارتی
بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلع او اینست بیت سپیده دم که
نسیم بهار می آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد و بعد از چند بیت ردیف را تغییر کرده

تصحیح اغلاط معیار الاشعار — تصحیح اغلاط حواشی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۰	نامولف	تا مولف
[illegible]	۱۹	نامی	تاسے
[illegible]	۸	متقلب	متقلبه
[illegible]	۸	شمه	ستمنه
۳۴	۴	دراواسط	ودراواسط
۳۰	۱۸	منسرح	ومنسرح
۴۰	۳	اخذ	اخذ
۴۱	۹	باوزن	وباوزن
[illegible]	۶	بتکلیف	بتکلف
۴۶	۱۲	افتند	افتند
۳۸	۴	جیران	جیبران
۴۰	۱۸	شعر	وشعر
۴۱	۱۲	تا برچه	یا هرچه
۴۴	۱۲	فالعمر	فالعمرو
۵۴	۱۰	بوئے	بوے
۵۴	[illegible]	لقای	بقای
۵۶	۱۲	سوے	شود
[illegible]	۱	مراز	مراکار
[illegible]	[illegible]	مروی	مردے
[illegible]	۱۱	زیبا	زیبار
۸۱	۲	مجتمعه	مجتمعه
۸۳	۴	حدوغیران	حدوغیرانها
۸۸	۱۸	شتر	شتر
ایضا	۱۹	مشهور	مشهور را

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	۶	شعرت	شعر
۹	ایضا	۳	یا مفرد	تا مفرد
ایضا	ایضا	ایضا	آید	آید
ایضا	۱	۲	اسلاندهم	اصلا اندهم
ایضا	۶	۱	کرند	کردند
[illegible]	۱۰	۱	لغمے	لغتے
[illegible]	[illegible]	۱	کزین	کزی
[illegible]	۴	-	قوله محمد بن	محمد بن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	مفروق	مفروق وهم
۱۵	۱	۸	سال	حال
ایضا	۸	۲	ابن	ابن
۱۶	۷	۱۱	دانش	ورزش
۲۱	۵	۳۲	بسبب	سبب
۱۳	۱	۴	نبا	نبا
۱۵	۱۲	۱۱	مبنی	مبنی
۲۷	۱	۸	انعل	فعل
۲۱	۶	۵	حبق	حبق
ایضا	ایضا	۶	بجمیع	تجمیع
۳۴	۰	۲	نصر	قاهر
۳۵	۱	[illegible]	تحسین	تحسین
ایضا	[illegible]	[illegible]	حذوذ	حذو
۲۶	۲	۲	[illegible]	وشروع
ایضا	۵	۱	خرزیم	خرزیم
[illegible]	۴	[illegible]	قوله هر گیا	هر گیا
ایضا	۶	۳	خیمهای	خیمهای تو
۴۰	۱۰	۳	انسروا	سروا
ایضا	ایضا	ایضا	انتماک	انتماک
ایضا	ایضا	۴	تانبط	تاالط
ایضا	۴	۳	گویائی	گویای
ایضا	۱۱	۲	نسیدارد	نسیدارد تحمل
۴۴	۳	۲	مفعول	مفعول
۴۶	۴	۴	فصیل	فصیل

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عاشق	عاشق
۵۳	۲	[illegible]	توانست	توانست
الیضا	۸	[illegible]	بکافات	بمکافات
۵۴	[illegible]	۲	[illegible]	[illegible]
۵۵	[illegible]	۳	فاتحایان	[illegible]
الیضا	[illegible]	۹	شباشد	کباشد
الیضا	الیضا	۱۷	هلال	هلال
الیضا	۱۱	۱۰	قبلا	قبالا
۵۷	۲	۲	نشوزری	نشوزری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	فعلاتن	مفعولن
۵۹	۴	۲	قبلا زین	قبلاذیے
۵۱۱	۱	۲	قاتشا	قاتشا
الیضا	۴	۱	سرودقم	سرودقدو
۶۳	۱	۳	نک	نک
الیضا	۲	۲	وزان	وزان
۶۵	۵	۵	نامردی	نامردی
الیضا	۱۷	۲	نکمن	نکمن
۶۶	۴	۳	وتدمجموع	وتدمجموع
الیضا	۵	۴	هتقعاب	عشقعاب
۶۲	۹	۲	دلربائی	دلربا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	فاعلاتن	[illegible]
۶۷	۱	۶	چهار	چهار بار
الیضا	۴	۲	[illegible]	[illegible]
الیضا	الیضا	۳	بربائی	مذربایی
الیضا	۲	۵	[illegible]	[illegible]
الیضا	۱	۴	فعلاتن	مفعولن
۶۸	۳	۹	ساکن	ساکن را
الیضا	۹	۳	وا میبار	[illegible]
الیضا	[illegible]	[illegible]	تحسیم	تحسین
۹۳	۲	۱	ابام	ابا
۹۰	خاتمه طبع	وسیب آخر	تقعفر	تقعفر و مستفعلن

وگفته ـه زبهر فال زمانه [illegible] شدم مستقبل ؛ که این ایام چنین خوشگوار می آید ؛ زهی رسیده سجائی که پیش خاطر تو [illegible] ، بهار [illegible] سپهر اسکار می آید ؛ و ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار باشد ؛ و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه حال آن کس بود او را ردیف [illegible] نامیدند

رباعی قد تم رسالتی بعون الوهاب ؛ امید که باشد همگی صدق و صواب

گر سهو و خطائی شده باشد واقع ؛ رب اغفر لی انک انت الوهاب ؛

تمت

پس از گهرباری سپاس متواتر بپارگاه ایزدی و نثار درر منظوم درود متکاثر ببرگاه احمدی [illegible] بعرت و فرده سماعت آگه شاهد زیبای رساله قافیه عطائیه از زنگینی گلگونه حواشی مفیده آب و رنگ گلرخان آیات رسانیده و از نقوش مطبوعه گلشن سنابل نوخطان عنبرین بو را از وفور غیرت مو بمو پیچانیده من بعد نظارگیان صحائف مطبوعه و محو تماشائیان رسائل منطبعه مخفی و مستتر مباد که بنده هیچمدان آقا محمد سعدالله صانه الله عما سواه این رساله عروض و قافیه و نسخه مشرح حکمت صدر شیرازی مطبوع مطبع علوی و بعض رسائل منطبعه مطبع محمدی مثل بالا بر سنه و فصول اکبری جدید و رسائل مولفه خود باهتمام مقبول ابن حاجی محمد حسین آلبو [illegible] از کتب مطبوعه مطابع دیگر را اصلا بنظر تصحیح ندیده و ملتفت تحشی کتابی نگردیده بس آنچه بعضی از صاحب نظر مصالح یکبد و حاشیه خواه از طالبعلمی تحجلة تلامذه بنده المضمون [illegible] شنیده و یا در حواشی کتابی دیده خود ایراد فرموده در رسائل مطبوع مطابع دیگر بنام مستهام تحریر ساخته بحکمت عملی مصحح مطبع نانوشته بابهام تصحیح حقیر ساخته اند فقط کسی بحقیقت از تصحیح آنها بری الذمه است [illegible]

صحیحنامهٔ رساله قافیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	اکثر شعر از عادة	اکثر شعرا زمانه
۷	۶	دفنون	در فنون
۱۲	۹	دخیل	[illegible]
۱۴	[illegible]	رایبه	[illegible]

صحیحنامهٔ حواشی رساله

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۵	۲	۱	همه	[illegible]
۱۰	۴	۳	یافتم	نافتم
۷	۱	۸	روشن	روش

۲۵

[illegible]